

● حتی

نقاشان بزرگ قرن بیستم نیز از

تلاش‌ها و روش‌های کار سزان

تأثیر گرفته‌اند.

به خاطر همین خیلی از

محققین و دانشمندان هنر،

سزان را

«پدر هنر جدید» یا

هنر مدرن دانسته‌اند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

پل سزان

● رحمان احمدی ملکی

پل سزان یکی از نقاشان بزرگ و مهم قرن نوزده میلادی است که بر سبک‌های هنری و نقاشان پرتلاش سال‌های بعد تأثیر زیادی گذاشته است. حتی نقاشان بزرگ قرن بیستم نیز از تلاش‌ها و روش کار او تأثیر گرفته‌اند. به خاطر همین خیلی از محققین و دانشمندان هنر، سزان را «پدر هنر جدید» یا هنر مدرن دانسته‌اند. سزان در سال ۱۸۳۹ میلادی، در شهر «آکس آن پروانس» فرانسه، به دنیا آمد. پدرش کارگاه کوچک کلاه‌دوزی داشت و آرزو داشت که فرزندش شغل پدرآمد و زندگی راحتی داشته باشد.

آن روزها بانکداری یکی از همان شغل‌های پرسودی بود که پدر سزان داشتن آن شغل را برای او آرزو می‌کرد پدر سزان از کارهای کم درآمد و غیرثابته مثل نقاشی، خوشش نمی‌آمد چون خود بر زندگی زحمت و رنج زیاد کشیده بود و تربیت نداشت که فرزندانش نیز زندگی پررنج و همراه با درگیری داشته باشند. اما پل سزان از همان سال‌های کودکی و نوجوانی، علاقه و اشتیاق شدیدی در خود نسبت به نقاشی احساس می‌کرد عجیب اینکه نخستین جعبه رنگ را پدرش به او هدیه کرد. بابا سزان جعبه رنگ را در میان تعدادی صندوق کهنه یافته بود که در معامله‌ای از چند دستفروش دوره‌گرد خریده بود؛ زیرا آقای سزان دامنه کسب و کارش را به هر چیزی که می‌توانست سودی عادلانه عایدش کند، گسترش می‌داد.

پدر و مادر از اینکه می‌دیدند پل این قدر با میل و رغبت سرش به قلم و رنگ گرم شده، خوشحال بودند، اما نمی‌دانستند که نقاشی بر زندگی او به قدری گسترش می‌یابد که او را شیفته خود می‌کند. پل ساعت‌های بی‌برپی با نقاشی سرگرم می‌شد. قلم و رنگ تنها سرگرمی مطمئن بود که به فرونشاندن شیطنت‌ها و ناآرامی‌های او کمک می‌کرد. پل کودکی ناآرام و پر جنب و جوش بود و فقط خواب‌هایش «ماری» بود که به خوبی از عهده او برمی‌آمد و هر روز همراه هم به مدرسه ابتدایی می‌رفتند.

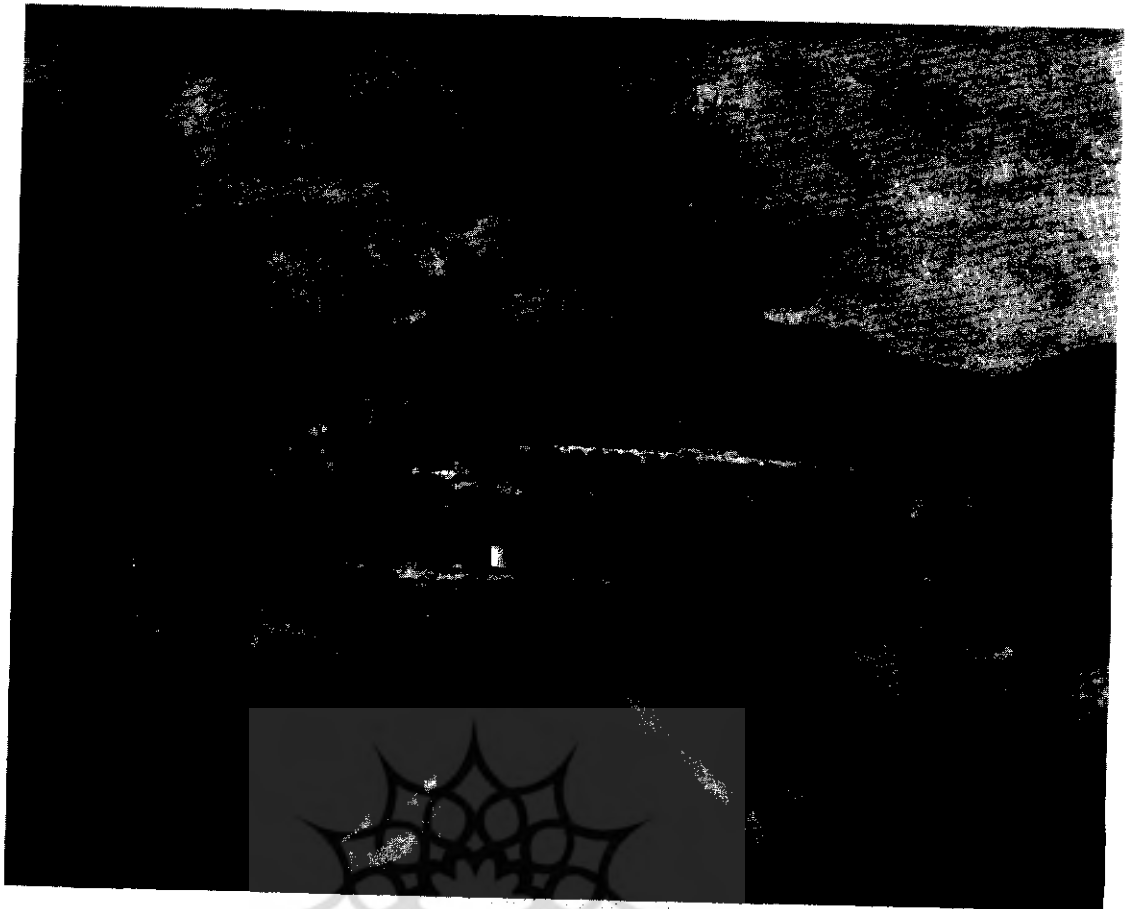
هنگامی که پل سزان به نه سالگی رسید، به مدرسه شبانه‌روزی «سن ژوزف» رفت. «سن ژوزف» مرکز و مدرسه خیریه بود که فرزندان افراد کم درآمد در آنجا مشغول تحصیل می‌شدند. پل اصول اولیه طراحی را در همانجا از راهی اسپانیایی آموخت و سه سال بعد به دبیرستان راه یافت و در آنجا با دوست صمیمی خود «امیل زولا» آشنا شد و سال‌های زیادی به این دوستی ادامه دادند. زولا بعدها نویسنده مشهوری شد و سزان نقاشی پرآوازه سزان جوان خیلی تیزهوشی بود. حتی درس‌ها را دشوارتر از بیشتر بچه‌های همسالش می‌آموخت. اما به طرز عجیبی به احساس‌ها و علاقه‌های خود ترتیب اثر داده و با وجود روح حساس و تقریباً خشن‌اش، با اراده و دقتی عمیق به انجام تصمیم‌ها و برنامه‌های خود می‌پرداخت و هرگز از سختی‌ها و رنج‌های راه نومیست و خسته نمی‌شد. در ساعات فراغت و تعطیلات، سزان و زولا باهم بودند. مکان‌های مورد علاقه آن‌ها، تپه‌های سبز و کشتزارهای اطراف شهر بود. زولا قدم‌زنان و با صدای بلند آثار نویسندگان

PAUL CEZANNE

که جایزه نفر دوم طراحی مدرسه هنرهای زیبای شهر اکس در نوزده سالگی نصیب پل شد. تکرانی پدر از آینده پسرش بیشتر شد. پدر در عین حال که رنج می برد، شکستی اش از این بود که چطور پسرش می تواند به چنین کارهای بی اساس (به نظر خودش) دل بیند و از این رو هیچگاه از تکرار این حرف خسته نمی شد که: «جوان، پسر جان در فکر آینده باش! با نبوغ می میری، با پول زنده می مانی.»

پل سزان با همه شور و دل بستگی دیوانه واری که به نقاشی داشت، تحصیلات درسی اش را نیز پی گرفت و در همان سال که جایزه دوم طراحی را برد در رشته ادبیات فارغ التحصیل شد. سزان در عین حال بشدت مراقب حال پدر بود و او را مراعات می کرد. پیش او سرکشی نمی کرد و تنها دور از چشم او به طراحی و نقاشی می پرداخت. سزان بعد از اتمام دبیرستان، به اصرار پدر، به تحصیل رشته حقوق رفت اما از آنجا که از رشته حقوق بیزار بود

و شاعران فرانسوی را می خواند و سزان غرق رنگهای طبیعت می شد و گاه از آن ها طرح های ناشیانه می کشید. زولا و سزان هر دو به طبیعت عشق می ورزیدند و هر دو قهرمانان و افراد مورد علاقه شان را به همدیگر شرح می دادند. زولا شیفته شرح زندگی و آثار نویسندگان و شاعران بود و سزان علاقمند نقاشان و هنرمندان بزرگ. خارج از ساعات مدرسه، سزان در کلاس های هنری شهرداری تعلیم طراحی و نقاشی می دید. چندی نگذشت که با نظریه ها و گفته های جسورانه و تعجب انگیزش، مایه حیرت دوستان و معلمان شد. رویاهای هنری او در حال شکل گرفتن بود و تنها کسانی که مایه تشویق او بودند، خواهر و مادرش بود. مادر سزان مثل همه مادران، لحظه ای از تشویق و حمایت او دست نمی کشید و گهگاه دور از چشم پدر، وسایل مورد نیاز او را تهیه می کرد و به او می داد. پدر سزان از اینکه می دید گرایش های تند هنری روز به روز در ذهن پسرش شدت می یابد، نگران بود هنگامی



منزل او اجاره کرد و در آنجا با تلاشی بیگیر به تحصیل و مطالعه کتاب‌های تاریخی و هنری و بیشتر به نقاشی پرداخت. پول ماهانه خود را در همان روزهای اول خرج وسایل نقاشی، بخصوص بوم و رنگ می‌کرد و روزهای بعد را بدهکار و میهمان دوستش می‌شد.

به دیدار موزه لوور می‌رفت و آثار هنرمندان و استادان بزرگ را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌داد و گاهی از آن‌ها «کپی» و دوباره‌سازی می‌کرد. به دیدار نقاشان پرتلاش و شناخته شده پاریس می‌رفت و با آن‌ها در مورد روش‌های نقاشی، صحبت می‌کرد کمتر می‌خواست و بیشتر ساعات‌های روز را کار می‌کرد.

در یکی از آکادمی‌های هنری اسم نوشته و برای آموزش نقاشی به آنجا می‌رفت و شب و او دوستش، خسته از کار روزانه، باز مثل گذشته‌ها در اتاق زولا با هم نشسته و درباره هنر و ادبیات گفتگو می‌کردند. حتی زولا چند بار مدل او شد و سزان از روی چهره دوستش چند طراحی کشید ولی طراحی‌ها خوب از آب درنیامدند و سزان با نومییدی و عصبانیت آن‌ها را پاره کرد و به فکر انجام کارهای بهتر افتاد. هر چقدر کار می‌کرد نمی‌توانست خود را راضی کند و این نارضایتی او را به کار پی در پی بیشتر وامی‌داشت.

شرح و لخرچی‌ها و خرید وسایل هنری پل به گوش

بر گوشه تمام کتابهایش طرح کشیده و برای دلپذیر کردن تکالیف درسی، قوانین حقوق را به شعر درآورده و در دفتر نوشته بود. سزان علاوه بر نقاشی، از کودکی از ذوق شاعرانه نیز برخوردار بود و گاه با دوستش زولا، مشاعره می‌کردند.

پل سزان، مدت‌های زیادی بود که می‌خواست به پاریس نقل مکان کند. زولا چند سال پیش (یعنی پس از مرگ پدرش) همراه مادرش به این شهر رفته بود. اما پدر سزان با دلایل مختلف با این کار او مخالفت می‌کرد. گرچه مادر او می‌دانست که پاریس در پیشرفت هنری فرزندش مؤثر خواهد بود و به خاطر همین سعی می‌کرد به عنوان تحصیل و بهانه‌های مختلف، شوهرش را راضی کند که هزینه اقامت پل را بپذیرد. در ضمن در آن سال‌ها آقای سزان کسب و کار خود را رونق داده، کارگاه کلاه‌دوزی را جمع کرده و با پس‌انداز خویش سهام یکی از بانک‌های محلی را خریده و بانکدار شده بود و به این ترتیب به یکی از بزرگترین آرزوهایش جامه عمل پوشانده بود.

بالاخره در سال ۱۸۶۱، آقای سزان تسلیم اصرارهای زن و پسر خود شد و پل برای ادامه تحصیل (و البته بیشتر برای ادامه آزادانه فعالیت‌های هنری) به پاریس رفت و به دوست دیرین خود، زولا پیوست. کارگاهی در نزدیکی

پدرش رسیده بود و او بیش از پیش اعتقادش را به نقاشی از دست داده بود. با رسیدن تعطیلات، سزان به زادگاه خود رفت. پدر ناراحت و نگران از افکار و اعمال پسر، او را یکراست به بانک برد و گفت: «پل عزیزم، تو چه کاری می‌خواهی بکنی؟ چطور می‌خواهی چیزی را بکشی که طبیعت قبلاً این قدر زیبا انجامش داده است، باید احمق باشی اگر به این کار خود اصرار بورزی.»

و فهمید که به زور نمی‌تواند جلو او را بگیرد. در نتیجه به پل اجازه داد که بار دیگر به پاریس برگردد. پل سر از پای نمی‌شناخت. با اشتیاق و عجله راهی پاریس شد و باز کارگاهی اجاره کرد و به تلاش‌ها و برنامه‌های فشرده هنری خویش پرداخت. دوباره در آکادمی نام نوشت و به دیدارهای پربارش در موزه لوور (هرچند که خیلی از کارهای آنجا را نمی‌پسندید) و دیدار از نقاشان پیشرو ادامه داد.

سزان در هر فرصت و روز تعطیلی که پیش می‌آمد، به زادگاه و خانواده‌اش سر می‌زد و سعی می‌کرد روابط صمیمانه‌اش را با آن‌ها حفظ کند. هرچند که پدرش اغلب در دیدارهایش سر «نقاشی لعنتی» با او بگومگومی کرد. اما پل سکوت می‌کرد و بی‌صبرانه می‌کوشید که استعداد هنری خود را شکوفا کند.

در آزمون ورودی «مدرسه هنرهای زیبا» شرکت کرد

و با وجود تلاش بیش از حد، پذیرفته نشد. یکی از استادان آن مدرسه درباره علت قبول نشدنش گفته بود که: «آقای پل سزان، شما استعداد خوبی در رنگ‌پردازی دارید ولی متأسفانه نقاشی‌ها و کارهایتان، غیرمتعارف و خودسرانه است.» منظور استادان این بود که او از اصول نقاشی شناخته شده و از روش استادان قبلی پیروی نمی‌کرد، بلکه خود برای خویش روش کار و شیوه شخصی در پیش گرفته بود.

این ناکامی موقتی، سزان را نگران و ناراحت کرد، اما او را از راه و برنامه کاری که در پیش گرفته بود، باز نداشت. میوه‌ها و خوراکی‌هایی که برای خوردنش می‌خرید، قبل از خوردن چندین بار از روی آن‌ها نقاشی می‌کرد و از آن‌ها تابلوهای «طبیعت بیجان» (تابلوهایی که از روی اشیاء بی‌جان و کنار هم چیده شده می‌کشند) پر رنگ و متنوعی می‌ساخت.

نقاشی در طبیعت را بیشتر دوست می‌داشت. روزهای آفتابی را همیشه در پارک‌ها و کنار رودخانه به نقاشی کردن می‌گذراند و شب و وقتی آفتاب غروب می‌کرد، در زیر چراغ، به تکمیل نقاشی یا اندیشیدن به آن

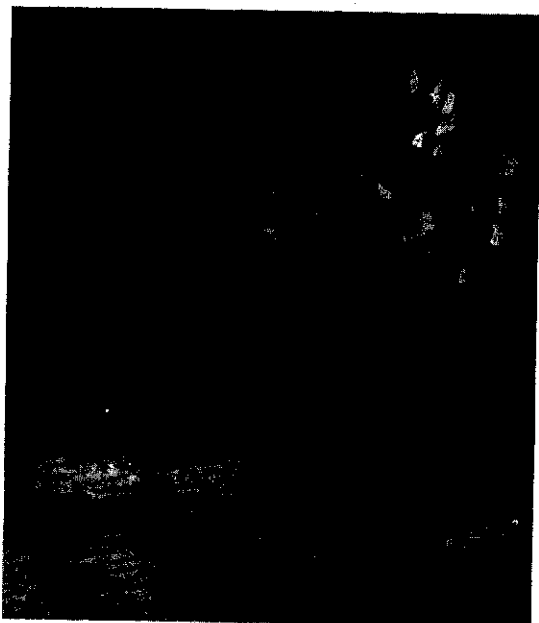


اما پل سزان معتقد بود که طبیعت را دوباره نمی‌کشد، بلکه آن چیزی از آن را می‌کشد که به دید ظاهری آدم‌ها نمی‌آید، او می‌خواست احساس‌ها و نگرش‌های نهان خود را در قالب طبیعت بکشد. اما پدر این نظر و دیدگاه او را متوجه نمی‌شد و همچنان با کار او مخالفت می‌کرد تا در نهایت او را وادار به کار کردن در بانک کرد. پل که طبق معمول در برابر خواست پدر سر تسلیم فرود آورده بود کوشید با دفترداری سر خودش را گرم کند. برای تنوع بخشیدن به تکرار و یکنواختی مشقت‌آوری که به آن محکوم شده بود حاشیه دفترها را با طرح و شعر پر کرد. پل که نمی‌توانست مدت زیادی ندای درونی و اشتیاق قلبی خود را ندیده بگیرد، گهگاه از بانک می‌گریخت و به باغ زیبایی که متعلق به پدرش بود و در نزدیکی شهر قرار داشت، پناه می‌برد و در آنجا به طراحی و نقاشی می‌پرداخت روی دیوارهای خانه متروک آنجا را پر از نقاشی‌های بزرگ کرد و روزی که آقای سزان، انبوه نقاشی‌های آنجا را دید، با وجود ناراحتی‌اش، دلش برای فرزند سوخت

می پرداخت و گاه با بی قیدی، وسایل و کفش هایش را - به خاطر اینکه زدها و ولگردها نبرند - زیر سر می گذاشت و روی نیمکت پارک می خوابید و صبح زود بیدار شده و دوباره به نقاشی ادامه می داد.

در روزهای بارانی، سزان در کارگاه می ماند و از میوه ها، گلدان ها و وسایل آشپزخانه «طبیعت بیجان» می کشید و گاه نوجوانان دستفروش را (که در هوای بارانی بازارشان کساد بود) با مزی کمی به کارگاه می آورد که از روی چهره و اندام آن ها نقاشی کند. جلیقه قرمز خود را تنشانش می کرد و گاه کلاه لبه داری بر سرشان می گذاشت و نقاشی شان را می کشید. علاوه بر دستفروش ها، پیرمردها و شبگردهای بیکار نیز به مزد اندک او قانع نشده و «مدل» آنها می شدند و سزان از اندام و صورت آن ها در حالت های مختلف نقاشی می کرد.

سزان اول با سرعت طرحی روی بوم می کشید و سپس انبوه رنگ غلیظ و جرم دار را با شدت روی طرح می گذاشت دوستان نقاش او به شوخی می گفتند سزان تپانچه ای را از رنگ های گوناگون پر می کند و به سوی بوم خالی، نشانه می رود. از همین رو بود که شیوه او را «نقاشی تپانچه ای» لقب داده بودند. سزان هیچ تلاشی در جهت توضیح شیوه کارش نمی کرد، فقط با استمرار و شدت تمام به نقاشی کردن خویش می پرداخت و در دل به موقعیت درخشان آینده و به نتیجه رسیدن زحمات شبانه روزی اش، یقین و اطمینان خاصی احساس می کرد، هرچند

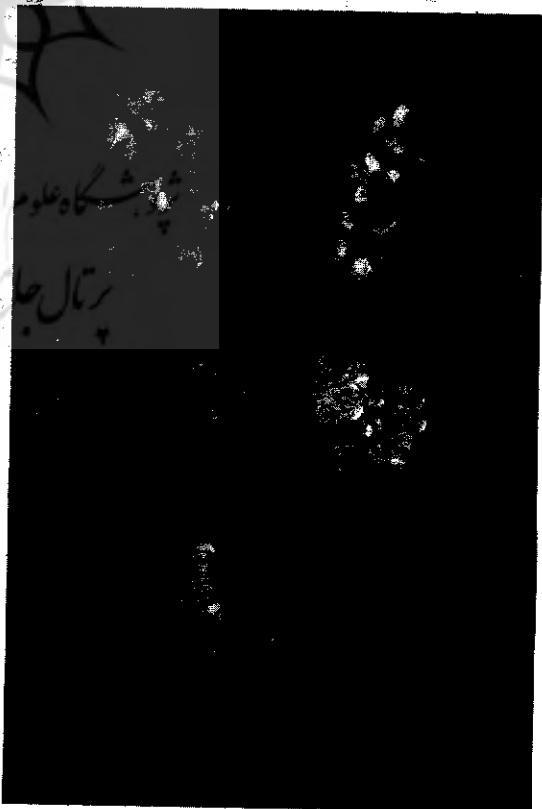


که این یقین بعضی وقت ها در دل او کم می شد و او شدیداً دچار اضطراب، نگرانی و ناراحتی روحی می شد. وقتی ناراحتی به اوج خود می رسید، کارگاه، دوستان و محافل هنری در پاریس را رها کرده و به طبیعت زیبا و فضای آرام زادگاهش برمی گشت. هرچند در آنجا نیز سرزنش ها و بگومگوهای پدر، آرامش او را بهم می زد. اما پدر سزان با همه این مخالفت هایش کمک خرجی ماهیانه او را (۲۰۰ فرانک در ماه) هرگز قطع نمی کرد ولی به او گفته بود که تا زمانی که از دواج نکرده، به کمک مالی اش ادامه خواهد داد ولی بعد از آن پل جوان باید به فکر درآمد بیاقتد، زیرا مردی که زن و بچه داشته باشد، نباید از پدر کمک خرجی بگیرد.

سزان در سال ۱۸۷۱، به طور مخفیانه از دواج کرد ولی برای جلوگیری از قطع شدن کمک خرجی، خبر آن را مدت هفت سال از پدر و خانواده مخفی نگه داشت. اما آنگاه از بخت بد، یکی از همکاران سزان نامه ای به پدر او نوشته و پرده از راز پل برداشت و آن ها را از داشتن نوه شش ساله شان آگاه کرد پدر سزان کمک خرج او را نصف کرد و در نامه ای به کنایه برایش نوشت که یک مرد تنها در ماه بیش از ۲۰۰ فرانک خرج ندارد.

پل سزان با ۲۰۰ فرانک، به سختی زندگی خود و زن و پسرش را می چرخاند و حالا با نصف شدن کمک خرجی، رنج فقر بیشتر، برایش فشار آورد. او از زولا خواست تا کاری برایش پیدا کند تا بتواند خود، همسر و فرزندش را از گرسنگی برهاند. خود نیز در خیابان ها برای پیدا کردن کاری که «درآمد» داشته باشد، پرمه زد.

تلاش های سزان و زولا بی نتیجه بود، بعد از هفته ها، بالاخره زولا با اولین پولی که از فروش داستان هایش بدست آورد، مشکل دوستش را بدین ترتیب حل کرد که



ماهياته مبلغی به سزان قرض بدهد و البته به این شرط که آن پول تحویل زنش داده شده و برای خرج زندگی مصرف شود نه خرید بوم و وسایل نقاشی. چند ماه بعد، پدر سزان از موضوع قرض پسرش و تنگی وضع زندگی آن‌ها آگاه شد و مبلغ قابل توجهی به کمک خرجی‌شان افزود؛ اما حواله‌های اضافه کرده را به نام عروسش می‌فرستاد که پل به پشت گرمی آن و لخرچی نکند.

سزان تا حدی از نظر خرج زندگی و خورد و خوراک زن و فرزند، خیالش راحت شد ولی خصلت او اینگونه بود که وقتی با فقر دست به گریبان بود نیرویش را برای برطرف کردن آن صرف می‌کرد وقتی هم که مشکل مالی و فقر برطرف می‌شد مشکلات روحی و دغدغه‌های موفقیت و عدم موفقیت، بر شانه‌های او سنگینی می‌کرد. گویی ذهن حساس و روح متلاطم او با آرامش و آلودگی آشنایی نداشت. به طرز ظلم شده و بی‌مبارگونه‌ای کار می‌کرد، ولی هرگز رضایت و آرامشی در خود احساس نمی‌کرد او چون پیکره‌سازی که سنگی را سال‌ها بکوبد، در راه هنرش جان می‌کند اما با این تلاش بی‌وقفه نیز نمی‌توانست آنگونه که خود می‌خواست به شکل مطلوب و هنر دلخواه خود برسد. خود می‌گفت: بنظر می‌رسد نمی‌توانم آنچه را که به شدت بر احساسات من فرو

می‌گوید، بیان کنم و اغلب در خشم و نومیدی، تابلوهایش را پاره می‌کرد، از پنجره بیرون می‌انداخت و گاه تابلو را در هر کجا که نقاشی می‌کرد، باقی می‌گذاشت و با سه پایه و رنگهایش، پس از روزی سراسر تلاش، ناامید و دست خالی به خانه باز می‌گشت.

بارها پس از چندین ساعت کار و تمام کردن تابلو آن را به همشهریان و رهگذران می‌بخشید و آن‌ها با بی‌میلی نقاشی‌های او را در پستوها و صندوقخانه‌هایشان می‌گذاشتند یا به انباری خانه‌شان می‌انداختند تا خاک بخورد. چون مردم عادت کرده به تابلوهای شیک و چشم‌نواز، از دیدن آثار سزان لذت نمی‌بردند و علت آن همه شکستن فرم و رنگ‌گذاری خشن را نمی‌دانستند و از آن نوع کار زیاد خوششان نمی‌آمد.

چند سال بعد پدر بانکدار سزان چشم از جهان بست و ثروت هنگفتی را از خود برای پل و دو خواهرش بجا گذاشت اما این ثروت کلان، گرچه مقدار زیادی از مشکلات مالی پل را برطرف کرد و بر روند زندگی و تأمین معاش خانواده او اثر گذاشت اما در بحران‌های روحی و ناراحتی فکری او تأثیر چندانی نداشت. ثروت و درآمد تا زمانی برای او شیرین بود که به دستش نرسیده بود و وقتی به دستش رسید، شیرینی خود را از دست داد. سزان در ارتباط با موفقیت‌های دیگر نیز همین رفتار را



شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال پنجم مع علوم انسانی

داشت. بزرگترین آرزوهای خود را بعد از رسیدن به آن‌ها، مسخره می‌کرد.

در مقابل پارسی‌های شیک‌پوش و پرفیس و افاده، احساس ناراحتی و روستامنشی می‌کرد اما هرگز دوست نداشت به شکل آن‌ها بیافند و حوصله پوشیدن لباس‌های شیک و اتوکشیده‌شان را نداشت، در عین حال نمی‌توانست در رویه رویی با آن‌ها بی‌توجه و آرام باشد و گاه رفتارهای خشن و ناهنجاری از خود نشان می‌داد با نقاشان زیادی آشنا بود اما از نظر کاری با بیشترشان اختلاف سلیقه داشت حتی با دوستش زولا نیز گاهی اختلاف پیش می‌آمد و میانه‌شان سرد می‌شد.

سزان به «ادوارد مانه» (یکی از نقاشان فعال هم‌زمان سزان) علاقه و احترام زیادی قایل بود اما در حضور او خون‌سرد و نامطمئن رفتار می‌کرد و گاهی نقاشی‌های او را به باد طعنه و انتقاد شدید می‌گرفت.

سزان در آثار اولیه خود، سیاه و رنگ‌های تیره را به فراوانی بکار می‌برد. این رنگ‌ها همگی با ضخامت و غلظت بر روی بوم گذاشته می‌شدند اما او وقتی که با «کامیل پیسارو» (یکی دیگر از نقاشان پیشرو قرن نوزدهم) به کشیدن منظره پرداخت، رنگ‌هایش سبک‌تر و روشن‌تر شد. سزان معتقد بود که: «همه چیز در طبیعت، به شکل استوانه، کره و مخروط است.» او موقع کشیدن طرح اولیه

نقاشی‌هایش، در نگاه خود همه اشیا و حجم‌های جلو چشمش را به این سه شکل تجزیه کرده و در قالب آن‌ها می‌دید و سپس به کشیدن و تکمیل کردن آن‌ها می‌پرداخت. سزان به جز دوره‌ای در آکادمی (مدرسه هنری) که اصول پایه‌ای طراحی و ساخت و ساز

عینیت را تمرین کرد، هیچوقت ظاهر فریبنده و شکل عینی اجسام و منظره‌ها را نکشید. فرم‌ها را تغییر می‌داد و بر مبنای شکل ذهنی خود به آن‌ها حالت تازه می‌داد، ترتیب آن‌ها را عوض می‌کرد و به حالتی می‌کشید که با اصول هنری او و تجربه‌های کاری چندین ساله‌اش هماهنگ باشد.

او نزدیک به چهل سال از عمر شصت و هفت ساله‌اش را در گمانی و بیشتر در تنهایی و کنج کارگاه یا در گستره دشت‌ها و کوه‌ها، به

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

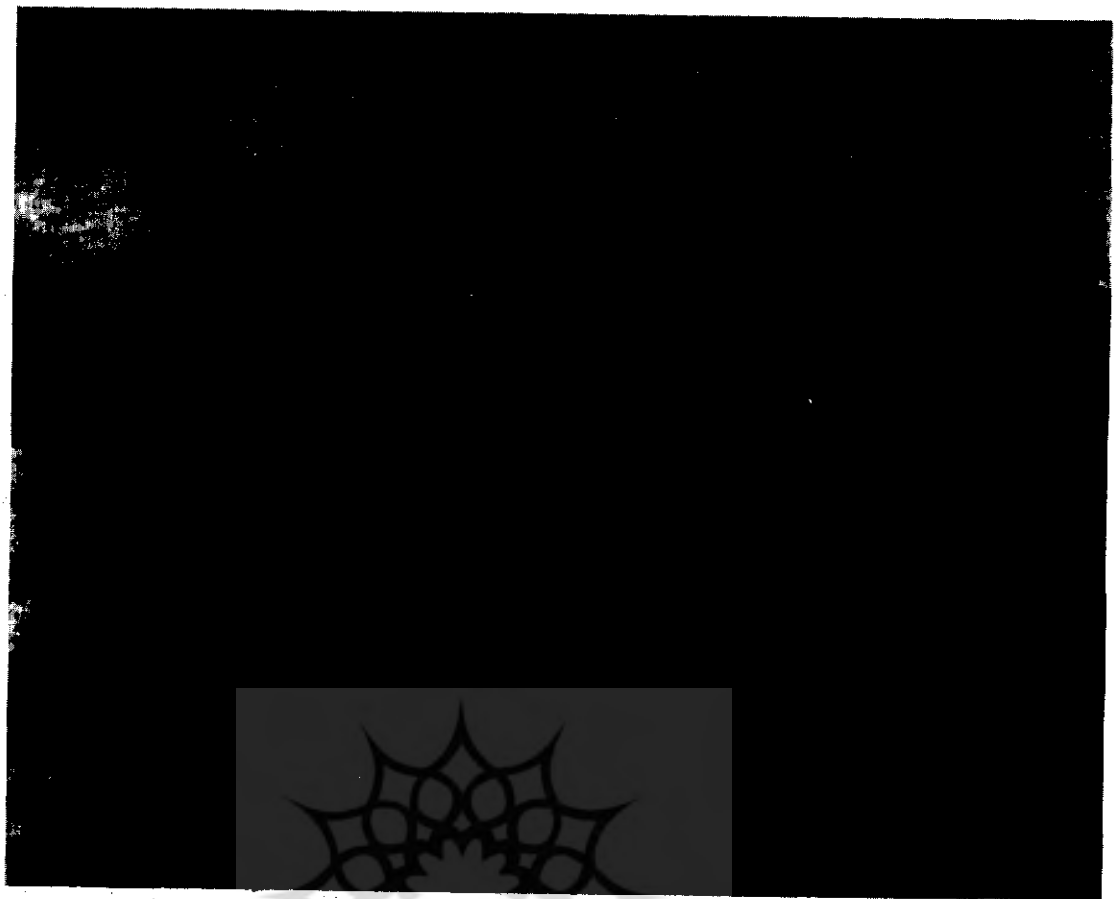
اطراف «پروانس» و دامنه‌های کوه «ویکتوریا» می‌شود و بعد از تاریکی هوا، با لباسی نامرتب و چهره‌ای گرد گرفته و خسته، به خانه برمی‌گردد ولی نمی‌دانستند که او در حال ساختن بنایی است که قسمت زیادی از فرهنگ و هنر قرن آینده، باید بر روی آن قرار می‌گرفت و چند سال بعد، بزرگترین مجموعه داران و هنرشناسان جهان، به داشتن حتی یک طراحی کوچک از سزان افتخار خواهند کرد. سزان برخلاف بیشتر هنرمندان که جدال آن‌ها با عوامل بیرونی از جمله فقر و تنگدستی بود، با عوامل درونی، حساسیت‌ها، ناراحتی‌ها و یأس‌های وجود خود در جدال بود. از طرفی هم تکروی و تنهایی او نیز به این جدال نامن می‌زد او با کمک مالی وارثی که از پدر برایش رسیده بود، می‌توانست بی‌آنکه نگران غذا و سقف بالای سر خود

رنج تلاش و مشقت کار مداوم پرداخت تا بتواند به اصول عمیق و مهمی در نقاشی رسیده و آثار گراندتری را خلق کند. او هیچوقت در زمان خود آنگونه که باید، شناخته نشد و حتی وقتی که به زادگاه خود می‌رفت و مورد احترام آن‌ها قرار می‌گرفت، این احترام به آن جهت نبود که او نقاش بزرگی بود بلکه به این خاطر بود که او در نظر آن‌ها، مردی ثروتمند و وارث سرمایه‌ای کلان بود. عده‌ای او را دلمرده، مایوس و حتی دیوانه می‌پنداشتند که نمی‌تواند سرمایه‌ی بجا مانده از پدر را مرکب و تجارتی به رونق بیاورد و حتی نمی‌تواند مثل دیگران شاد و با آسایش زندگی کند.

مریم هر صبح او را می‌دیدند که کوله‌باری بر دوش گرفته و ساکت و فرورفته در خود، راهی دشت‌های



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی



وزن و بجه اش باشد، به کار هنری مشغول باشد. اما گویی او محکوم بود حتی وقتی که احساسات و نگرش اش را بر روی بوم منتقل می کرد. با هیچ مخاطب و قدردانی رویرو نشود و سزان آنچنان به این تنهایی و بی اعتنایی عمومی خو گرفت که وقتی در اواخر عمر هنرمندان جوان پیشرو، او را کشف کردند و چند تن جرأت دیدار از نمایشگاهش را یافتند، سزان به این شک افتاد که مبادا سر به سرش گذاشته باشند.

این وضع تا سال های آخر زندگی سزان ادامه داشت؛ تا بالاخره شایعه ای در شهر پیچید که دیوانه پولداری از پاریس آمده و تابلوهای سزان را خریداری می کند. این دیوانه پولدار «ولار» مجموعه دار معروف بود و آثار سزان را هر عدد ۱۵۰ تا ۲۰۰ فرانک می خرید. مردم آثار سزان را در اتاق های زیر شیروانی، دخمه ها، راه پله ها و انبارها و میان ظروف بی مصرف خانه شان به این دیوانه جدید نشان می دادند و او با اشتیاق آن ها را می خرید. ولار تمام تابلوهای سزان را که در آن دهکده موجود بود (بجز تابلوهای زنی که به هیچ وجه حاضر نشد تابلوها را بفروشد)، خرید. سزان در میان این ماجرا و جدا از آن به کار خود ادامه داد.

در ۲۷ اکتبر ۱۹۰۶، سزان در حال نقاشی در یک مزرعه با رنگبار شدیدی رویرو شد و به بستر بیماری افتاد. سال ها بود که او از مرض قند رنج می برد. چند روز بعد با اصرار برای نقاشی کردن به باغ رفت اما بعد از ساعتی بر روی سه پایه افتاد و از حال رفت او را به اتاقش آوردند و شب همان روز سزان چشم از جهان پوشید. در حالیکه آرزویی را برآورده بود که زمانی پیش اظهار داشته بودند می خواهم در حال نقاشی بمیرم.

در پاریس، مغازه دار و فروشنده پیروسایل هنری به نام «بابا تانگی»، مجموعه ای از آثار سزان را در اختیار داشت.

● پاورقی ها

۱. در نوشتن این مقاله، بیشتر از کتب های زیر استفاده شده است: زندگی و هنر سزان، نوشته آمبروز وولار، ترجمه علی اکبر تقصوم بیگی، انتشارات نگاه - ۱۳۶۹ - سزان، وانگورگ و... نوشته اسماعیل نوری علا، انتشارات تالار ایران - ۱۳۵۵.